

أَرْضِ الْمَدَائِنِ عَاطِلًا فَلَوْ أَبْصَرْتَ ذَلِكَ الْعَمَادَ عِمَادَهَا لَامْسَتَ أَعْلَاهَا حَاجَّاً أَسَاطِيلًا وَلَوْ خَلَتْ
 حَسَنَاتُ الْمُدْرَجَاتِ هُنَّا وَرَثَتْ كَيْفَ بَيْتِي يَعْدَهُنَّ أَبْخَادَهَا چارصد خادم نجدت در کامشول
 بودند با انگلی محنت حرمت دارالخلافه نداشتندی و پیچ افرینیده رازمکت آیام و صنادیده آنهم و آشرف اطراف دیگر
 زمان در حضرت خیبر بنودی کلی میش قیاب مجد و معالی رستمک بشایه جمال الاسود و امداد خسته و طاقی همسایه از خوبی بر
 سفت استیضی فرد کذشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بُشَّدَه سیده طاق عزت و قدریه علیه خلاف تشریف چشم
 آن استین راچون دامن کوت حرم معظم زیرت کردی و آن جهرا هسته مجاہدان بوسه دادی و مراجعت نموده
 شعن وَإِذَا فَبَلَوْا إِبَابَاتَ التَّرْبَ رَأَوْا الْأَكْرَامَ لَا الْأَرْغَامَ وَرَعِيدَةَ سَعِيدَ مَظْهَرَ الدِّينِ ابُوكِبَرَ اَنَّ اللَّهَ
 بِرَبِّهِ مُوَلَّا نَاقْصَى الْعَصَمَةَ لِمَعْظِمِ مَجْدِ الدِّينِ تَعَالَى يَعْلَمُ فَالْأَيْمَانَ بِرَبِّهِ مَوْلَانَهُ
 وَجَانِبِهِ مَسْعِ رَسِيدِ بَرِّ سَلَامِ جَهَوَهَ سَلَامِ الرَّأْمَنِ نَعْوَذُهُ مِنْ عَذَابِ تَنَكِّتْ وَتَقْوَى مُشْكِفْ بُوْدَشِیْشِ مُسْتَخْعِشْ شَدَّهُ
 شَرَاطِیْهِ تَلَیْشِمْ طَبَّتْ کَرَدنِ مُصْحَّنِی در داشت آز ابرسکت و بران بُشَّه نهاد معاد چنان بود که در ایجاد خلیفه
 رکوب و نمودی بر ایسی براق صورت بر ق فنا کردند بطرق زرده سواره همراه و مطلع کرده و در ساخت و ساز مرضع
 مستقر ساخته و از بستان غیب و رشان او زمزمه و عاء صابی جعل الله المحب مفعید ناصیحته و الافتکال
 غرّه و جهّه و اید راک المطالب تجمل فو ائمّه و نبیل الاماکن طلق شدیه و فتح الفتوح
 غایبه شاوه و سلامه العواف بمنی عثانه بر خواسته سوارشی و صیبا فی مانه شب و یکور و دروز
 دولت فرد کذ استی با فرا و سادات و کیا رسایخ عهد و گوکنه بخوم سپر خلاف که فکت بدیده و درین کو اکب در آن نیت
 و هجّل آن سیکر و در حضوان برای غلاله خوار از غبار کوشش غالیه هسته از فراز منیه لملوقه
 سمنه ساخت و زور دیده خوبان حسیل صفائی از مقبران روایت که خواص و عوام محجرات و پجزه و غرف
 بیو نات که بر قبر موکب بودی منیت موضع کراک فتنه دی برای تقعیج و نظراره و مکنیت اصیا طکر دند از وجوده هستکله
 استکراه هشدار و نیار و فلم آمد بیت لملوقه چ تقعیج کنی اسی کار تو خود نظراره و رجهان ماهی الائمه کد
 غفاره معنی مدپ اصطام و جلالت و کمال قیمت و عهایت مستعصم زیاده از آن بود که در این موضع استیفا و حج
 آن تو ان کرد و دران تاریخ سنت هزار سو ران پاره و رسم از دیان عزیز موطّف و مرتب داشتند و عاید لشکر
 پیلوان صندر سلیمان شاه بود صدوح امیر الدین او مانی و مدار و دایر امور حبشه بود و آیان صیغه و کبیر و شرابی مقرر
 داشت و زمام منصب وزارت بوزیر شویه الدین محمد بن عبد الله بن العلقمی مخصوص و اوفا صنی میرز بود ناظم حاکمیت
 المنظوم و المسور و ناصب رایقی المنقول و المعقول کرم جلی و ارجمندی عربی داشت چنانکه مصدق
 دعوی ابو تمدن حازن غی تو اشت بود شعن و زیر و میان عجبالمجذانه وزیر علیه للستمایح امپریه و

يُخطب من فوق التلبة بغصه، فلا يُحبوا أن الخطيب خطيرٌ وحال سخري ذكره ووستي ابن دوستي
 أزرتَهَا وألاكرو شعر وفألهوا فلان في الورني لكتشافته وانت له دون الخلاقي ممدح
 فقلتْ ذر ومهما يه وطبا عه فكل إلها بالذى فيه نفع اذا الكلب لا يُؤذى عند بجهه فذر إلى يوم الفتح
 مسعيه بمعت وراحت وتشع بلاهى ولا عب كرعين بمعت وصلات بشد وربك بوك فشكيف خليفة
 يتحقق الإمام بن الإمام المفترض الطاعنة على كل الأنام ممدوود بودا ابن العلقمي وشهادة
 وصدا ووزداد احوال مسيده مشغول الألمعى الذي يظن بذلك النظم كان قد رأى وقد سمعها
 بل تقران حضرت امامت وزيرا وقيق جسته ام عاليت ميكروند وبر قانون ادب باوى سخن مني رائمه بين واسطه
 زده وازده مكيشت عافت الامر عيار اعطاها او باحليمة عهد متغيره شد وسبب اقوى ورثة بور واحلام ان
 بوده كه پسر خلیفه امير ابو بکر سبب تعجب وحاجت حاجه لشکر وتسارك راغرت قرسود وبعضا سادات هنی هشم
 اوسکر کرد هنیه وبنات وبنین وقصاحت وخلافت میضی کع جناءه عراة حایل لجیلس از خانه بردن کشیده
 وزیر در شیعه مدحه شیع مجده بود بین حکمت متأثر و متأثر کشت و این مکوب از سراط طار خایا این یتحفظ
 الضلوع دائء دویا پیش سید ایاج الدین محمد بن نصرالحسین که از جمله اکابر سادات عصر بود و مساده و از محاربی
 این کلمات سخوار و مطادی این معجزه خوار بکمال فضل و فضال او استلال می توان کرد و من رأی من السیف
 آثره فقد رأی اکثره وهی هذه خدمه بدعاه لتنی و شاء عطیر مندیت وینهی الله خدمه بهامن
 التبلیل ای سایی مجده الاشیل و مجھمل شوفه یعنی عن التفصیل و ایان شدّه الفرم الى شریف
 لیلک الشیم وینهی بعد الدفعاء لا يامه ولا اخلاقنا الله من افاعمه الله ملذیه الكروح المعظم و دینه المیظ
 النبي المدحه و قد نهی العترة العلویة و انسانه و الحصابة الهاشمه وقد حسن المثلیل بقول شعر
 من عزیزه شعر امور بخت السفهاء منها وینکی من عوافها اللبیب فلهم لسوه بالحسین عليه السلام اذ هب
 حریمه واریق دمه ومه بعتریه شعر امره هم امری و من عیج اللوی فلم يستتبوا النفع الا ضحی العد و قد
 غرموا الامم الله غرمهم ولا يذن لهم على نهی الجلوه والتبلیل سوتک لهم انفسهم امرا فصیحه جیل وینهی
 الخادم اسلفهم الا ذمار و احل لهم الا عنزار و خاطبهم اسرارا و راسلهم حهارا شعر ارى تخت الرماد و
 میض نار و ویشك ایان یکون طا ضرام فان لم یطفها عقلاء قوم یکون وقد هاجست خدام فقلت من
 التعبیر لیت شعری عائقاً امهه ام نیام و کان جواهم بعد خطابی ان لا بد من الشیعه و قتل جميع الشیعه
 و احرار القیاده و تجزیق الذریعه و ان لم تكن لکلام من ام طبعا بجر عنانک الجمام تجربه و کلامک کلام و
 جوابک سلام و لکن شرکت بعذاب احل من المحناء عند الاصلاح و من المحنات عند الافطع و لکنهم کهمان

الفلاسفة مخطوطات الشائع ونلقى أهل الفرج أشاراً للطبائع شعر ورثى رضى من ياسه وأنعمت
 بطريق رفاعة حشوها النظم والنشر كما تسبح الورقاء وهي حمامه ولئن طافه بظاع ولا أمر و
 لا فعل بل يكفي كلام المتنبي شعر قوماً إذا الخذل والأفلام عن غصبه ثم استبدوا بهامات المتنبات
 نالوا بها من آعاد لهم وأن بعد ما لاذوا بخدا المشرفات فلياً لهم بخود لا قبل لهم بها ولخجهم
 منها أذلة وهم صاغرون شعر ودمعة من سرال محمد أو دعوها إن كنت من أمثالها فاردا
 وأبانت الكوكبة نقارنا في الجدي عند صباحها ومسائتها فهناك ياخذ ثاراً على محمد طلاقها
 بالمرتك من أعدائها فكن لهذا الأمر بالمرصاد ورقب أول التخل وأخر صاد سهام الليل منحة الشيا
 لداره بآوانه الخشوع بصاب بها المقابل حيث كانت فتفقد يا الجواشين والدر نوع
 بين صابيات أحداث كأرقى إفلاك ببرقة وبين وسائله ذكرت ذريكة فراز وشيب سيداً وغريب برآده ملكة
 خيفه وتباع راشبت بلاك بمجريع كنه وملكت نهاداً متزعزع كروبيت زانج انتقام تفريح دراج اين جال باشا وملك
 ستان بايكو خان در شهر سنه اربعين وستمائة از فتح بلاد طاهده لعنهما الله على صده فارغ شد وتحريم بيع
 وقطع قلوع هیان لاستهما الموت والموت أشرف على شرفها بمحبته جعله ذكراً مثيره وروزگران صده
 بعماد سالم صباحي بصاحبى كوشكرا پادشاه وشمن دل خوشيد وارتيغ برکشیده نبر وال رسید ايجيما زابار لمع مبشر شاهه بیچ
 فتح نادر بطراف مشارق ومحارب تزكيت اقاربها جان فرمود وسامع کادام را باستماع آن پیارت وپیار
 بدان اشارت مشرف ومشف کرد ونیمه وبا میصال آن قوم مصلح ممال وطایفها پاک بآن که با اندی السلام ودم سرات
 شعر بالسلام قوم و بعد از النوى وانا بالرقيبین وبالسلطاط انزوا في عصابة جاؤرت ذاتهم
 ادبی فهم وان ثم قوافي الأرض هژانی وما اظن النوى ترضى ماصنعت حق شارف في قصوح لسان
 پیروزه مشتی عظیم ومحبی جسم سخان بیع مکون را بنت فرمود سلامان که در باغ وصیاع ارتس کاروزان ایشان چون
 کاروزان هنجاب پیش و پشت بدست رها هیت بسراسته است فریش کرد و در منتهیه قراغ ورفع رشت افامت
 بازدا و مولا، اعظم شارح علوم الاولین والآسرین نصیر الدین و الدين محمد طوسی العارف الله العالم بالله الداعی ای
 الله احل الله روحه اعلى مجال الفردوس و خصوصیاتم بجهه من جلایا العذیین فی مقام الاذین دنیا و خلیل عرش
 سرووف بود چنان که در سقحت ویجاچه اخلاق ملوک نکنست ناصری که حقیقت نسخه اخلاق نصیری است و ترجمه کتاب الطهارة
 تصانیف هستاد فاضل و محکم کامل ابرو علی میکویی المازن ازانی تعمده الله لعرفانه بدان اشارت کرد و گفته اند چندیں را
 سبب بین بود که قصدیه از مشتات خود بحضرت شعصرم و سعادی بن علقمی رفه ران مجلس عصرالدین مخشم اینها کرد و کلمه
 نصیر الدین مکاتبات و مشتات با دیوان غیر مجدد انسان خاک کرد و از غایل و بعاث او اذیته یا پم کرد و انصار الدین شعیره شد

و بعد که بینظر احوال سلطنت و اکرم و نعمتیم جانب چنان علامه رونگار و گنجیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را بازداشت فرموده
 و الدلتار مجلس و المهنند بعمند درین حال که جان دیگر شد و اعداد دین نمتر خلاص یافت و بخت ایمان مظفر رسید
 با نوع عاطیف دافت مخطوط کشته بصفوف صلات و ارفا و مخصوص حکم بریغ شد آنها زخم اردو بایش ایمان از هر کوئی
 در سوچ مصالح ملکت دور و دستهات دولت نسوانات سیفو مودا و جوانی بر قانون حکمت قضیت مصلحت در بسیں تسلی لایق
 و تقییمی خانی بطن کللو االناس علی فدر عقوبهم او پیکرد تا درینکی حضرت و قی نام و محکم مینع یافت
 والفضل لا معنة ایا نه مشیر قرآن الله عالیه را ایا نه ایمان نغموده ای تمام قستان جنیا م دشادوان بر جمله
 بنی هاشم و با غرم خرم دخشم دخشم دشادوان در بشاشت کش دروان شده قابل حضرت عیش و حضرت او می بافت و
 فخرت فخرت خسار در سبزه زار شمیر او شد همیکرد کمال بیش و مهابت و نقا و امر و قدرت کمی بیار است و مسلمین
 و ملکت عالم از رعب یاساء و برشاخ عمر چون برک بیداشت باد خزان لرزان بودند بیت اکرم فیض روم امداد
 بیکرد بیت و کر خاقان بچین مدرن امشیر شهزاده آوا کی خشم تو بکر و بجا هی خجرا و زیر کی نام تو بکر شمیر بجا هی خام طجزا
 این العقی در پرده خیف از سرچا بپار کاه فکلت سکوه رسول فرساد و بعد از اطهار مطلا دعوت و اخلاص عبودیت ترین
 مملکت بعد از در خاطر ایمان و تیقیح صورت خلیفه زمان فانمود که اکرم پادشاه بر صوب این دیار عنان غربت سکت کرد
 بی اکند شکر ابر تیب موافق و سویت صوف حسیاج افتد ناشکل مطاعنه و خسار به چه سه مملکت بعد اسلام کیم
 و از ایشان پی معمول سکتم کرد و ہلاکو خان بچرد این پیجام ریادت اعتماد نغمود و پیر حسان شت بعد و کر کش اجناد و فرار ایشان
 و اسلحه ایشان در بسیط افایم سبع شهی کام یافته بود و مصائب و ملاصقت دوز و سلگات و مصائب در و ب و مغلات از
 جهار شکر نموده و ایمانی که فتح عراض کیم از و طایت خیول و جویل و از دحام رُوف و ز حاف متصایق نمیو و تنقی طا به
 و اشیت و پادشاه جهان حاتم آخر از زمان او کن قا آن دینیاد جلوس و نوبت جو راغون را باشکری نمایش بیکت مغول
 ایشان سیا طیعن و دغول و د محمد خلیفه لام اصره لین الله فرساده بیلودان تاریخ صد و بیت هشتم ایشان دشید و اعمال مینیم
 مرتب و د مستنصر بد افت و مقامت پیش آمد و حور و غور منتهی هم باز کرد و بنه شعن امام عظیم الباشی لؤه
 آن باسنه اصحاب پیغمبر اما اسْلَقَلْ بِهِ قُطْرُ این اخبار دیگر عیار جا هی کیم شد و در الواح اذیان ایشان
 یافته پادشاه رسول این علقمی اینها حضرت و در سخنگام راز اعتماد و توکید مبانی عرضاد طلب دوئی کرد او علی التو ایم صحیح
 لفظه و دشیل موجبات سلطنت ایشان خاطر اشرف سیف ساد و پیعام میداد که من اقطاع لکه این چون جمال دناد
 حسن عجید خود منقطع خواهیم کرد و با خلیفه طریق مصالع پر و با پیکی بی تراخی رایات همایی پیکر حضرت ایشان دلیل عاد
 بر غرم آن جبهه خشان یا به ہلاکو خان دلیلیم این غربت و استیفات آن مملکت از رایی مولا ناصیه الدین شکرانی کرد
 از روی احکام بخوبی مستشاری می بعد از تیپر طالع و تقویم کو اکب و تحقیق نظر و اتصالات سود عرضه و بیش که از خلاص هنگام

محل مزید کلقتی برداشت مذکوب مخصوص میر خواه شد و نهادت امامت و خلافت ببر و آثر الوصول و صول الائمه
 اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از این میان دولت پادشاه تو اند بو و از شعن ادین برای التحوم و لست
 ادین و رب الارض بعمل ما داشته باشد و نشرا دانه بعلم خائنة الاعین و ماتخنی الصدق کرد و سرا اینکه
 قد میش اگر همانه استصرخ با وجود فرمیت خلق الانسان هلمجاً البیان هنکام مستفسر و هفتماً رسخ عارض جواب غایب
 و الله اعلم بالصواب بیم کشد و اگر اطیبه عیسی مسیح اند که فرمان و مملکت اینان وارواح اند و عقب معاوضات و اشاع
 معاوضات جلاب اشافی بروجذاب نعمت صحبت میداشند و اگر فهره علم بخوب اینست یا حان عرصه افلاک و مهندسان
 اقطاع کرده خاک دمیل اهل تخته احکام خود بجزئش و العلم عند الله و عنده مفلاح الغیب که اعلمه الاهو حسنه
 نمی اورند هلا کو خان بدل نابت و ضمیری منفعه استفاده نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همان المپی و نساد
 است عاده حضور مکی ازین شاه کاره کرد و دوست دار کوچکت یا شرابی یا وزیر یا سلیمان شاه ارکان شده خلاف مجی الدین
 این الجوزی را پسر تاده ایمان در غضب شد سوغنجاق را از راه ارسیل پشتکری روان کرد که از حبد بکند و
 دیانتا بخوبی تخته و از غربی بعد او قاصد سود و از عقب ایشان رایت ہمایون و حرکت آمد و از اطرف این العقلي
 چون دانست که سهام مکیدت بعرض مقصود پیشست سیطان تسلیم و تسلیم اشیان اغرا و راز کرد و سرمه حفاظت
 باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امر و زیگمه اند و مینه الجنم الغیر سلاطین و ملوک اطراف و اعاع اجلال و مطاعت
 امیر المؤمنین بر جیپ صدق یقین نہیں دارند و صیحت نیفا و حکم و مقدرت و بسطت مال و کفرت جیش دیوان غیر راعی
 از نہیں و شیخ ببریہ شمال و صبا و مسیح و مساما بیعت کرد قدر چندین مال ہر سال بحقت مواجب عد کرد و اقطاع و جو
 در توت اجناد صرف کرون اتفاقی رایی رزین و نشکر دوین دور می نماید اکرام امیر المؤمنین خفت فرماد زعماً لشکر
 هر چند بطریق نامزد کرد و بشغل فسوب کرد و آن تا این احوال خزانه را تو فیر باشد خلیفه مصلحت این شور که ہمہ شور جان
 و خلاف صواب بود برای وزیر با تزویر منوط کرد ہمیه متصرع دایان کش عم که غمزد کے اذ اکان الغرب
 دلپل فوکم فنا و فس الخجویں لهنام مقتله^۹. خود استماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون در ای
 و مسأله اه عذان حواریش و ملذه ذبان اولع ملایی شتعال نمود از تغیر عین کو اعیب بحسب لغور و بین فرانس بپرداخت
 و بیقول قول راست از پرده سازی مخالف معرض کشت پر کت رایی پر کت عافت اند شی از روز کار او کرانه کرد
 و مملکت فرنوت این شعوذه و تضریب در فر جام کار خود کر کرد فائل بعض الحكماء اذ اقبلت الدوله خلدة
 الشهوانی العقول و اذ ادبرت خدمت العقول الشهوانی ملت لمولفه غیر مصروف و جودی تو پیسف همت
 سخا و ایش از نهمت زیجیان این العقلی اصبت فلکیم و وجدت فاعلم که اربست و چاسچه که اند اکتفا غور و پنهان
 فائل علیه الصدق والسلام لا نکن کا الضیع شمع باللدم حق نصاد و تغزی کم و شریعه جمع امرا و تغیر محمد

سی پویت بازک روان اکثر شکر و قوا و افراد اتفاق آیدی سیاحدا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شواهد نویسند او این عقده
صوبه دارد فاما تبدیل منظومات و تغیریں مجموعات را زیادت جنمادی بگاردنی ای مثقال میباشد که برآید که سیل چلت
که در حیلت دارد و دانمی پاشد و دام میکسر اراده خود بر مرصد کین میشیند تا مرغان در هوای دام مجتمع و آرسیده
با زیبودا که کوکی وستی افشاریاں سکنام آزادی دهد و فخر از دامکاه رسیده شوند و سعیها صایع دامت فایع
مشلت الف صهابه لان قوم همکشیکش فاحد شع ای اکف بان لاپقون همکلام فیکف بسان خلفه الف هادمه
هلکو خان بر سیعادت سه روزان منتظر بطالع مسعود گوید قبل موعد از اردوه خود در حکت آمد و شکری شعر متعود
لبس الدفع بخاطه فی البر در خرا و الهموا جوا لادا از اطراف جملات در پنهان کی رکاب فکت ساچون در پایه
جوشان دلنشیت خروشان روان کشته آوازه فضیل شکر ایمانی که امدادات نکلیل و غذاب آسانی بود عجیب اور مسیده با
جانب دارت خلاف که غرس الید و ضیع حارث رافت بودند چون دو ایشانی پشت ای پشت را با خلعت
و تو ای و کسالت دلی خرمی هامست کردند و ببالغت تقریر که در عالم قوت غله و پیش شکر تار منشر و متغیر است
و بمحقق اسامع شیخ و شایخ از و به جایگزینی ایشان باطنین لمؤلفه ہقولون والقلب للبیت مصلیق فیضیه
عسی و شمعه حتمه ایشان غرم استخلاص این دیار کرده اند اکراین خبر تحقیق پویید و کمان بیقین شود بی شکری و
و استعدادی هام مخادست در تحریر طلاقت نیاید و چون سیل از سر بر کشیده شد در کرداب تحریر است و پاسی زدن
سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضای بیاد جنس فقرس افتاد چند اکن در آرزوی فرجه فرجی سر بشیش ترقیش
مالد و در ہر نفس بالدعای و ایجاد زیادت کردد لئے لفڑا اذ اوقع المخذل و لاء المفع ای الجهد مصلحت آن نزدیک کرد
رعایت جملات ایمان روا و شسته نیاید و اطراف کار خود پیش از یوونی و هشم کرفته شود که فوایر مملکت نظامه
و شمول امن و طراوت عال و فراغت عیت بی شمشیر زر اندیشه درست و رایی رہت و اصیط طبع و کوشش تمام
ممکن نمکر و متشکل لکلی اموی اسباب و لکلی دوڑی ایوب و عاقل توفیق پایه و ہوشمند زیرک سارچون صیلکات چھٹا
و متقدحه و صاخ او جایی کریش از تولید آتش بنده فرمیده کم شتر کا لفصر کانه جمالت صفر اندیشه کشیده چھٹا
و چیخ سراب رامشاید نمود پیا ورسی در یاری ڈرف و صورت سو جمایکو وہ آس دیشی خیال آورد و نادان مغلل و صاحب
مسئل ایسیل بیش
برخاطر نکند رانه پیش از جو تم ایشان بتهیه اسباب دفع و لری شست و سچاع عساکر از نواحی واعمال شال باید و او پیش
 قول و زیر اعتماد نکرد و یعنی دانست که مقصود ادارت شست شمل الاجماع اللہ تعالیٰ موصود بروه و خلاف الاراء ہنسیج
عدم النظام مشتمم پیش نہاد خود شہر وہ ور میدان دا پہیہ دہیا و دافعه وہا صرف اللہ تعالیٰ مکاہلہ ها کرد و ہر چند نصیان
مشق از سویه نایر و شفاف سویت این صلاح ویربار تازه دس آل عمران بر وی یخوانند و ازالت ایس ای ان البقر شتاب اعلیٰ

میکرد وایه و کلام فواید پکم الی التهمکه باز میراندا اما هاست که حکمت بجوانع تقدیر شست اند شه سپت بشکست دیده
 از تا قبل و در مضمون مذکور اخراج خود متفاوت میکرد و نبیه نبارک الدنی پیدهه الملائک و همه علی کلی شئ فلیک طفیله و
 رقهت غفت و غرور پیلو بربه است رفاه و سرو زاده هسته و کوش راز استماع ضیحت اذا اردت الکرامه فقل لیکر امید
 سایه زیر قرمه استشارت کرد و آینه کرفت و دم فریب خانه آثار او بجان غریب مثل هست که خواب پسان بخت بیدار در دنها
 خاصه چون نور را سایب نادی کند و سهو و للت بسیب هر یعنی امراضی ثانی شو و نکف و شب بجان **فالک**
بعض البلوغاء اذا اخہت الوزیر فلا تخش الامم ولا تخنث الامم اذا اغشى الوزير هیئت چون از دنها او روز
 تقدیر داردی بمعطر وجود خواه پیوست موجبات آن لا محلا متصزع از صرخ بدار دانه مین بروید و مسن تدیر بدهو
 تکر مردم داناد که رت اعوان وزور بانو شکر تو آن از همان پیچ تاییر نداشت که دل لفظانه ولا معقب لحکمکه اذا اخاه
 البیان حالاً لتعابن العلقمی این چنان ای وقوع ساخت و با نوع شعوه ایش زسته ایل کرد و نیه کفت لشکر مغول را متوجه
 با بعد او پچ و چه میسر شود اکر عور آد جیان نار سیده از بام خانها با خشنه سخنه پیافت خیر نهجه را در مصائب و شوارع
 محلات با خبری اینجا پیکر داشت بدین خوش و عجیب که مریم سعیهم سیلا بایقره دست هری عقل و درابت آفته
 بر رفعه خلوت روح بزیخ ما و شان کرده جدیک اللذه و ایش هنریل دزیر نیز برآمدن بیدق نزدیک و تصنیف منصبه
 احیال مشغول کشت تا چکو ز فرین بند حصن حصین ملک و دین بکشاید و چه دقت بفرس فراست و فیل تسویل او را شهادت
 ده پنهان اعلام و استعلام احوال صلیخه و گفت حالت و منزل پادشاه میکرد ناما که خبر رسید که سو غو سجانق و تا پیو و
 طایفه از لشکر ایلان پر دلان او لکات هم فرشانی لیق هم من عجیباً از طرف غرب متوجه بعدها نه خلیفه شیخ الدین ابن الکر
 و مجاهد الدین الله ولی را با وحشیه از سوار مدافعت ایش اراده کرد و هنیه و چون میان عسکرین که از سیده ها صافت
 سخدم صادمت رسید و مواجهه میباشد و مقابله بمعافاته بدل شد و اوقل دست لشکر مغول نهضم شدند فتح الدین مرد
 جانشیده بدو عباره و قایع ده بر سر ایشسته و در ذکار کارکار و روشن شب عنبر کون غیره موی او را شهاده کاف و سخا رب
 مبدل ساخته کفت هم دین مقام ثبات قدم بایتمو و از خقب ایشان تعاون نکرد و با علام حال بر پیشی بخشدت علا
 روان داشت لذلک طریق ایشان با شطط جزوی جمع داشت این ای ایشانی ای تحلیل تحمل کرد و جواب داد که حقوقی بادی و صنایع ایشان
 پدین و چه مکامات میکنی که بکیت روزه مدافت ای اعادی حضرت خلافت عالیت دکمالت خاکه کرد و هنیه مصلحت
 که علی الفویشی از ایشان ایشان را مدی و رسید متعاقب شویم و خاطران ایشان فانع کرد و هنیه فتح الدین از بیانات
 راسی و جمال نفس و خود را ای و باد پیانی دو ای و عرضب شد که را بر مساعت از عقب عقاب با کهانی سخویس کرد و
 حوال و خسیل اتفاق ملاقات کرد که ای ایشان دو حالی صفت نجات را ایشان کرد و فتح الدین بر مکنی که دلطاوات من
 خجل و خجل وار نفعت عذر ذلک الحمار عبارت از ایشان و البغیل ایشان لعلیب الرکوب سوار کشت و با فعالیت

قوایم از انسوں و محمل کر دیند یعنی دادخه فرار صراحت پیر نگاید و عمان گشی خاطر نمایید و ز مظاہر و کردند و قعده مبارات را بغاہ زیر بار
و فوجین مقابل کید کبر فرد و نمذکور مقول در شب آب هم سدا بر صحنه بعد اکثراً من چون آب کشان تداری چاہ طلاقی شب بد
نرین رسن آب بنا پر کشید و سپرده را آسمان را سیراب کرد و آیند و شکر بعد ادچون نرس از خاک و رآب در آمدند خود را ماند بلو فر
غزیق آب یافتد از طرفی آب کرد و اینکه وحشت خاک بر آتش دولت نمیزد و از دیگر سواب و حمله شکر صراحت آب روشن اقبال را
میزد میکرد و همینه، اکثر این لشکر پر در مخاص و غرات آب و چه بزم تیغ چون آب پلاک شدند و آب با همه سکنی افغان کیان
پر زبان روان بر قدم است و سماں آن جوانان می خوانند منصرع سُمَاء و سمن راز چین آب و همینه فتح الدین دران مغلوب
شد و آنکه معدود ونی که ازان در طساحل امان باقی شد از نسبت تیغ خون آشام راه شام کرفتند عاقبت دوستی باستن که
خلاص باقی شد مجمل و اربیبند او در آماده علام خدمت خلیفه کرد و همینه که از معمر که بحر خطر و بجهش که اثر دوستی باستن که
سلامت یافته ایکت بعد اور سید ندر دوست کرد و امکن که خلیفه و مقام شکرته نوبت بر زبان راند ائمہ قدم علی الشّاهد الْمُبِین
و چین از عجلت و عجالت او حکایت کرد و آنکه چون خبر سید که فراولان لشکر اینجان نزدیکت کوه چمن رشیده اند جو
داوکه از اینجا چون تو اند که نشست عرضه داشته که لشکری که سوچه این دیارند بر روی دریا چون صبح کندند و بر قلال
جیال عقاب آسادند و تند سکن در اپر و غنیمت خواست میشان از چین چه خیزد که عبارتی دارند
ادایان آن لشکر که بیرون جهد الاشراری دوین حال عبد القاهر غضن و بر روی می سید الدین بر ایمین بعد از رسی کفر شعر
با سائلی و نجیب الحجی بر قلاد اضع فعندی نشان و آشاد و آسمع فعندی روانا بات چیزها در آله
و آحادیث و آسناد فهم ذکری نعاب حاذق بقیط و خاطر لیقوه العدید نشاد عن فیله فنکو فی الدین
و آنکه کو احمد جهله ابرای فید افساد اذا اضحت امور الناس لیس لهم فیهارزاده لآخر و انجاد امما اون
مشغول بصیره والغارضان فسخ و هداد و صلح اباب طور اشاره ثمل و تاره هو جنک و عواد
و سیخ الاسلام صدر الدین همینه مقصورة بمحظام المال بصطاد غلبه بالبؤس ابا شمسیه ماسود و افی القو
یوماً ولا سادوا این جیعت پریا و شارفت سلطنتها افتعلن نزلد فی فضیلها صاد بالضیعه الملاعن الدین لجنیف
للقاہ من خادیث الدّهر بعذاد اری المقد و رکان و المخذول خائن و المخذول وافع و الندب و فیکف اذ اکم لشتم
لابقاوم العذیران انخرم بربی المجد والبسالة و کمدوله هدمها اخرق والکماله از خان مرتضی رفع الموارنة
المشاوره و بیش الاستیعذاد الاستیعذاد و قال فہلسو فہلند بالرای ہنال ما لائیں ای القوت و الجنود
مرست کس کبرون بعصر و دست حلقة کند که میش بر ملا ہسپر تو اند بو سُتل من ال طاھر ماما الذی اذ هب
ملک کم کنم عال او شراب بالعشیرات و نومه بالغد و آه دره ذی التجیه اربع خمین عستاد که چون عاشوره مقتول به
و عرصات بعد از ما نذر بلاد پر کرب و بلاد زبان حال کویان و بلاد یلا چون زر جهان از ز صباح و حشائش افق شرق بدیده

از طرفی احاطت با قدر بود و مجال فرار نداشده و از طرف دیگر سکرانتش جلد پادشاه که بجز خصم غایب بود در مقام تمام
 استاده من و راهله جهنم و پسقی من ماء صد پل دید و دین مساق مجده دین محمد بن الحسن بن علی و مسند
 یوسف بن المظفر و سه دین محمد بن الفرد و سجت رسول مکتبی بحضرت بلکو خان فرستاد و نسبی از اکن ما من خود و هم و هکذا
 علی الہنا و ایل علیتنا چرا زخم ارجاد خوش را من عشرتیما امیر المؤمنین الجلد القائم بالاسل المقدم
 المخصوص بدعاوه والی من والاوه و عاد من خادمه البطن الانزع الفصم المضع ساحب ذهل
 الفخار صاحب ذنی الفقار المتصدی لبیث المکارم والصلات المتصدق بخاتمه في الصلوة فطب مدار
 السخاعه و الحلم باب مدینه العلم الواسع العطا الشاسع الخلق احذق من العطا الفائق و کشف الغطاء
 اسد الله العالی علی بن ایطالی پیغمبر نافرایم که شاهزادگان این باد شود و وال آن غیر عرض قضا اقدار و مذهب عکس کرده
 و بین اخبارین کلمات خواسته از قول رضی ایذا جایت العصابة التي لا خلاق لها لخ من و الله ایم الظللة
 و مسكن الجباره و ام البلايا و بیل لک بالبعداد ولد ایش العارمة التي لها اججه کاججه الطوابیں
 تماین کامات الملح فی الماء بایت بنو قطورة و مقدمه ام جهوری الصوت لهم وجوه کامجان المطرقة
 و خراطیم کخراطیم الفتنه بصلی بیل الافجهها و کلیل الا بلکو خان بسیج و بشاش میکرده و بسیور عالمی داده این
 بریغ سیده و تخله و علاء الدین الحجی ابراهیم کل ایجا میفرسته و بین وسط ایل خود اسلامت پوئیه ندویام خلده طاوی
 نوئیه ندویه طیف برقرار خصم و دن خانه و سنه دو روز از بیکان و شن پیمان و دوست اشکار و واقف برسود و زیان
 شعن و بعد بعد ایل الذانی و اقرب فریانا قرب العیاد در باب کرکشانی این دافعه مشکل و مذکون
 این مازله با ایل سعده بیکر که دران این در پیت و در زمان این بیکر که عفت و مطابت صفت دار و دست کرده
 پاسی کیت این سیکفت و بیکریت بیت لمیفسه آیهم که هر سوزن ایش سیفی چرخ آفاق را زد و دل عدم
 میبد و سکم که بر نفس حکم از دیده دکت و مه فرات را مددی و ام میده وزیر تغیر کرد که کمرخول نهایت نهاد
 و در شرکری که بان کعبین خصم بازوان مالیده ممالکت و این قدر حشر آغا یت کوششی عاجزانه کمرکه المذبوخ
 نمودند بعد ایوم مافت مکن شخا به بود و سخنلاه ایشان چه روز زیادت میشود و اماده و اسباب پیشتر میسر می باشد و ایلی
 استراک و بیل ثبت هر دم که مصالح جواب و سلامت عاقب را تهییانت که امیر المؤمنین بمقتضی این کوکا لژک
 رک نماجرت زک خستیا کند و برک موفقیت وصالحت ساره پاکر چ طریقه مانزکو کو کشم نیپرمه فارنهمه
 اصحاب بیل شلپیده ایشان عالی نواضع و سخن کار خود منداشت و حسن مارات بطف مهادت بایی نام دام سکت
 و آبرویی دولت پیشی بوسن دان بیت کفم هم نام و نکت شد بر سر تو گفت این همه نام و نکت کی بود را شعن
 نقلت للحیث مار بیت من انجیت یویان ماء و جهی زالا فالی ضاحکا مانع کان فی و جهیت

ماه فخل عنك ملأا صواب چنان شدک بطبع و غبت بزرو و تقد امیر المؤمنین روز تر گذشت بلکه خان بود که باعث برگت اینجاتی طمع در مال و تحسیل و فاشب روانه بود چون خلیفه مسند ول وارد بعد از ماهگذروا عده استیاس بجهن پیشه بناء مطابه بتصویر سخنگم کرد همیش و در تسبیح اسباب تناصر و لظاوه تو قرائیم تا دختری اند و اوج خانیت جنت خلف صدق امیر المؤمنین در بقصه از واج اید و ذرها از صدف بجز اهامت در تقدیمه روز جنت پسرا و بی تقدیر مملکت شود و چین مقدمات عرصه ملکت و دین سنت شاکت کرد و دو ول سلطنت و حشمت خلافت مشهد کرد و در میانه امور اعلیٰ مذهبیه هزار سلام مخصوص و معمون ماند و جاه و عظمت خلافت باستان را پادشاه کامکار روز افزون مؤلفه هدایت پذیر و
 لکن از زمان ابی سیاب خوف و قرع را نمود و خلیفه چپ ن جاری بود که تیز حق از باطل و فرق بیان کند و صدق بروی مسیم کشت چون ظاهرین کلات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسائل موافق مصلحت نمود و دین قضییه بتصویر تغییص مقدم بمحبت نالی سخنگم کرد و اندیشه خصم را تقدیم لاجرم برخیف عضل که جلاده و شمن فرنیت شود بلایه سرا و ایست و هر که جانب حرم و محترم معلم کنار و بنا کام فرجام کار از کرد و خواهد خواهد و زده و سوکوار حشمت خاطر و ول فکار کرد و از خواه انصاف و پد کو بیلئوغه فاعلی استحقیق و ذات حقیق حاصل چون روز و لیست متعصص شمار عبا بیان داشت و راسی او ظاهر آقاید محن را طایع و تحقق بود و از روز کار پیچای سنتی و مسلکی مسئولیت بر اسباب و سانچ ناموج و مستنصر بزرگ غیر رایع و راضی از خلافت بین مصالح و معتمد و مستظر که بجز و مواتا علی الدوام منصوب بر مراد فادر خواهد بود و ماقبل شکار این العلیع مسدی و رسید کرد و از خانیه سلطوات اینجان چون هارون پیعت سوسی مامون و آشده هو الناصح المفید
 المعن و الهدادی إلى المنجه المبین و رمکیت بنیه چارم ما ه صفر شه خرس خسین و شاهی ہوما عبوساً فطریاً
 و سر معاطب خاص و عام فہوما کان شره مستظریاً با هر دو پسران ابو بکر و عبده الرحمن و کوکب عظیم از علویان
 و ائمه زان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجہ شکر و خواص خلیان و خادمان غرم اشرک ب و توحید اینجان
 کرد و طرف کویان از شاهراه شهرستان عدم یعنی در بعده دیر و نشید شاه من عزمه پور پیغمبر ایا ایا من حسین علی الائمه
 چون نزدیکت ریعن که عبارت ازان بعثت ایشان کریم است رسیده علیه جموع را از خول ایع شدند خلیفه و پسر از ایا
 شه خادم باردا و دو خیمه چون طرف زمان موقوف کرد و خلیفه با خوییت شعی فرشحی الحجر و انتظار یهد ایا بی
 اذاما القارظ الغیری ایا ایا سیما شاه و دو ای و شه ای با چند خواص بیانه پادشاه خصوص فیشن
 صبحی که تیخ زیجانی با برکنار طبع افق نهاد و دست مشعیه لمعان نزدیکی و کوکب از روی نفع بیانی جزیه اینجان
 شکر از مودت ایشان شب و مارج در بعده ای و نیمه ای و موقوف النار لا تکری شکری ایا با ای و که از احکام
 اجتعل یعنیکم و یعنیهم رد مکایت میکرد و خسنه بی که چون عورت که عقل امیت بود با حاک شارع موافقه بعد از
 اند شاهین جانع که در کله کبوران فهسته بازک عصوم که در بیان غلام را فاییغت نام شر و معلن العنان خلیفه ای و شه ای

شیل و غارت بعد

۳۰

باما و قتل و بسم و اشیدن و عوالي دارالسلام و هدی من دهشاء المحن طمسمیم فراط و قتل بخایی بسیار
که از خون کشمان نهی بر صفت نیل آب بقلم و اکثت و هملات الحزن و والنسیل بر اموال و ممتیت بعد از خوانده شد
خرابین خاص و حرم محترم دارالخلافه را بگفت که این کسر کرد و بدین قدر سرمهای آزاد چون سرخجلت زدن کان در پیش از اینسته
و در و قصور که را بگفت و غرف جان از شدم ای این آن بقصور و قصور بود و از حلیت نداشت دور باخان کوی برای شده
بر زبان حال کوئی ای که در کوامین جنایت و عبودی و درد و بیوع و مغلایکن بر خانه بیت پروریکه او برخوان زرین ترین ترمهای
زرین زره که برخوان روکم ترکه برخوان و مذاد و شعر عالمه وشی در زندگه برآمد از در و باعها شعن سعی عهد سعدی جهشکان
خیامها بو اکرانگار ای عهاد عمامها و این عزم راه او سلط مزارها و او وحش معناها و اقوی مقامها تیرمیز
بر صفات سطوح جهان و سقوف آسمان نیی هذلی متأذل قوم شهد لهم بالشرف والسودار قمی زده شعر جمیل
جار الزمان علیهم اذ جار حکمهم علی انجپیان فرشاد خد و نهیب و مرضع بخار و پاره سیکرو و می برخورد
شیان حرم پریک که بیت سرفا کوش گنیز انش بیارست آورید لولو کافور و شش نامام خود لا انگرد و در حرم حرس اللہ
که بر پوششک دست سکونه بر روی کل رعنگرد آفتاب اند سریش روی آمد شد نیشت تایبا نیش سما و اضع
نمک و چون زلف نیان موی کش ای در بزن و اسوق برآورده و هر گفت دست خوش عفری از شکر تاره و زن
ردشن پیش آن اعتمات مکارم و محسنات آر شعن فالان ای بزن خدای طالماضیت علی کلا کلیها اینی اتفاق کلله
در گفت ساعت زلزله يوم القیام در مدیته اسلام خاچر شد ملکی چانکه شعر خاقانی شیر وانی او صاف از این می آمد شعن
ذات العاد خرم پنجه البلاد عالم بیت احتمام ثانی دارالسلام صغیر بواسطه آن شکر اتش فهر صاعقه آمار صر
سب صفت و که من فریبه اهل که اهانه بآشنا بآشنا یافت بمحال سرور و مکام سریر خرابیا بآذن شسته شعر
فیف بالدیهار فناده ایسلام چیت من دمن و رسم خیام کاش ربوغک لاظباء او ایشان مایا لون لفاف
الارام علیلبین حشت بر سر بر کاخی اعراب و افرید شعن پاده هر چند اینجایی و ما صنعوا یادا این همین
داریاد از در گرفت و ازان به نعمت و ایباب دا صاحب دا ترب جریل و مایا بالدار دعوی و مایا بهادری
نه واری نامه چانکه بیر مغری کفت بیت از روی بحر کسی ای ایچ جسی نیم تهی دزقد آن سه و سی خالی همین
بر جایی مطل و جام می کوران نهادسته پی بر جایی چکت و ناسی ونی او از راغبت و غنی العصمه اطیب پیغمبر
خراشب دمه لکت عالم بذخایر و نهایی آن معمور ش مخلان ایاث و اوانی زرین و سیمین که از مطلع بیت الشرب غلیظه
یا اند بودند در اهراق بیعت شبهه و رصاص بغير خسته و ازین جشن و شیراز بسیار اتفاق اتفاق و خدکسر همان و هله
از خیفه قدر و فاقت باوج ثروت و نعمت رسیده لکن رهیه ای ایچ جهیه ای نقو و ایجا سی از هلکس و کسون و معنی و پاچ
و مخلوبات پیش و مصروف و مخیول عربی و بغال شامی و ملان و دمی و آلان و تچاق و سداری ترک و خطاوی و بیر

حاصل شد که فوکات آن در عقد محاسب هم نگنجد و از بیانی زر و جو هم دشمن نخایی امتح و فناش و فراش کرد
خراء خلیفه و خانه تواب و ارکان حضرت و اعینه و متره آن بعد او بسیه ون آور و ندره دشمن صورت اخراجی‌الارض اتفاق
کرد و از تعجب چنان ماهله‌های الاکناف مالکها و خلیفه مقصنه جهاد آب قرار است باشد که بود و آنرا از زر نابش
رکن مصروف مستقره و ناچر لآن ساخته از پیر برداشتند و این قضیه مشهور برآید که چون خلیفه الامپراتوری دین اتفاق داشت
از جمعی قیسیوں کروزه‌ی دو مصنوع زرمانه نمیره بیش مستقره و زی با خادمی که محروم آن را زبود برسه آن رفت گفت
از حبل چین قدر عملت میخواهم که این زرها را بست فلت اتفاق کشم خادم خد و زو مستقره
ترک او خشم آورد و از موجب خد و سوال کرد که گفت روزی در خدمت جدت ایضاً ادم ازین دو مصنوع کی بیزد
پژوهشده بود گفت دست زدن کانی من حسنه این می‌باشد که این را تمام و لامل کرد انم از خلاف این دو آرزو تعجب نمی‌دم
یاری مستقره آن زده را در مصارف خیر مرف کرد و چنین بیکت ازان یچ باقی نگذاشت و از آیات خیر و یکی مدرسه
مستقره بیاست که امر زر با اتفاق اتم الدارس آفاق بیست مقصود ازین حکایت اکنچون نوبت بسته‌ی خصم رسید با این
و همان آن موضع باز ملام ساخته بود و جرم عاقبت چون تصحیح آن می‌ستع شد و از معینین روایت که جهانی زار چار و اتفاق
غاییم و اتفاق بخیم را نهذ کجا رفت آن طالبی و شی کرده بود و مفرشی شعر اذاماً اکلنا بقلة و کثرة و هم ساعره
فوق جصیه مرشیش همتا امیر المؤمنین مکاننا بليلک الفلاحها و الحصیه المنعش کامان و نهش که در دنیا
نایافت از غم بایافت بسیه و اذوه نیست از پی و سی مولم زن عوذه بالله من الْحُجَّرِ بَعْدَ الْكَوْهِ وَرَوْزَ كَارْنَهْ بَعْدَ بَرْهَانَهْ
حل و ثور دور وارون هفت بی تهلاکه‌ی احوال و لا قوه‌ی الایله العالی العظیم بعد از دو روز خلیفه عهد وفت اداء مکتبه
بسیح تحریم نزبت و بایست از آن فی اللہمَّ مَا لِكَ مِنْ شَاءَ وَ لَيْسَ لِكَ مِنْ شَاءَ
وَلَيَعْلَمَ مَنْ لَشَاءَ وَلَيُذْلَمَ — من لشائے کرد و چون از ناز فان غشید و در دعا و تضرع و زاری نمود
مشهود این حال و مستعوان این اتفاق صورت نهان که بندیک معبود بکیاست و معنی است که در حق ایمان و خلیفه بودن نایافت
بود عرضه داشته هر چند دین موضع روابیات مختلف بود چه کفه اند حکم بریشع شده بود که اور از طعام ممنوع دارد
چون باتفاق رسید از موکلان طلب فذ کرد این معنی بسیع اسرف ایمان رسانید و ایشان از مسوده ایان عاشق بیکت
معشه شیست محظی بجهه مبغوض سیرت مایه حسد و معادات و ماده بعضه امداد شعر نهاله من خادیع عمار
اصغر دهی و وجهیں کالم اتفاق مبلغه لام پیش خلیفه نادمه ذهنیست که خداه فهری میزد و در مواجهه خلیفه بکیفت شعر
یا ائمها المعرفه و نیا الک مالک کالک فذه صار العدو ما لکه لکیس او را کشته اشارت پوشانه روی زمین بآن
جملت بیست که از این بین تاولی کنی کفت زر را چونه تو ان خودون ایمان کشکیت ای مالکت فرسای بساطت زر چنان فربود
چون بعلوم بیست که زنده بینه ای خود را پیش کرد و ایمان تغیره نکردی تا پنهانیه یه جان خود چنین بین خلایق را در این شارکت

سلطنت بلاکو و قل ستم خرم خلیفہ

14

نادی تاکت موروث از تعریض چین شکری جان سان خان برانداز که صورت غذاب آسانی اند مصون نمایند می‌شون
من لطلب الدینها اذالم تر دینها سر و روح بخت او ایسا نه بخیر هم و این سخن که چاشنی حکمت و اشت خدیجه کنست جواب نداشت
و با ول چون گوره زرگران دم کشید و از چاه دیده ستم ویده مرضی کع بقوواری دممع هما البخل والسبخل
ریاض ذبول یافته خسار را آب داد یعنی بیت از کریکار کاربمان شود آخر کم ازان که آب روئی شودم یعنی
در رفی و اینجا و او با طازمان معاوضت پیش کفت که هیله جمل اسلام او خلیفه رسول و امام سجی و حاکم بروها و فوج خود میداد
اگر این در طبق خلاص ماید در حساب باشد که از اطراف لشکرها بر وحی جمیع شود و هنیاف هشاد و هسنود ادکنه باره تذکر
آن هم رنجیش را کاب کرد و نهایی و تحمل کلفت صهیزه زرخان اینجا افتد در دعا فلی با اختیار فرصت فائت کرد و
وکلت امکان بخیان معاودت از دست نهاد و در زمینی که خار و خشک پاییزه باشد نفع نیکرندار دوستیه را که باز که
خلیفه بود ازان بوی و فاطمی کشید تعزیز و شن رحیمی بسیار مطمئن نه عدم کماله و کامد و کاوی او را آغاز نه لایق نیز
شب میر خد فاصورت چکوره بند و ملطفه فلایبیه شاین شاین و الدهر مسعود فنا کل میسوز پیشتر فانیها پوشانه
او بریغ و او عرضه داشته که یعنی سفاح را بخون مستعصم کنیم نهان کرد پس او را در نه چپیه نه در خادت اینکه نهاده
اعضا و ابعاض ملاد شی کرد و آینه نه و رفی اهانت بدان صدمت لاشی روح وجسد و بصدعه و هبده آسمان وزمین فرسانه
و تیت نگن او بعده هیال بود عاقبت اساس خلافت بین عباس منعدم شد و لباس اهانت خلافت بایت بیت
تسمیه نهاده
اسلافه الغریمنارها و اغلی على المتصدین لذلک المنفیه اسعارها ذلک فی الرابع عشر من صفر
پیغمبر و خمسین و سیماهه و نادی منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع روعة الملک و دعوه النصر فلخت
واحداً تظفر به و الا ان واهما سبیطه و قد ذهل رحمه الله عز وجل ما الاموال زوال و اعمال الاما
خیال از الملک صید شر و دلا بر سیده کل صائد و الدوّلة عاتکه شطباء لانتفاذه کل فان اخیر
جنۃ العاشر و الكسل جنة العاشر و الرأی السدید فی سیاسته الملک من الجد الجهد و حمد الحمد
و الیکر المعقول امضی من الیان المقصوق و الملک اذ انفرع من استشاره الناصح و استقداح الرأی
الصادق فهو جدیر بمقاساة المصاعب من حکایت فدره و رایه کا افلان و الشیس سناء و سنا
فعلیه ای بخیر کا بخیر قادم و وسنا الاریما الدینها اذ ارمته ارمتك و اذ اسقنه اسقنت نعمه اهباهی فظر
فاذ اقبل له الماء ولی واذا ولی الماء عليه بسعده بتوی لبس السعید الامن تفکر اليوم في غدا ولا الشفیع کامیع و لکن لی
ما مقدمة و این بابی فارس هم و نیمی فتنی بحسب حال نظام یافته بود چون وجه تائب تبر بود محرشد بیت المؤلف
برفع نکت چور و غم جنگیت دین مرکب روح از جهان ہابت بیتاب دام صاد عزایم بر که بعد عهدی روزگار ریشان ختنیست

ذکر حکومت دادلکو خان بن عیان

۴۱

چون شمع دولت عباسیان ببرستین فرگشته شد و درینجت برگشته این ملعقی توقع داشت که در معرض ساعی میل و کنگره زیل امداد نداشت در حق او از حضرت فایض کرد و مصالح حکومت بعد از چون پیریش از نامی ناگزیر خواه بود و اوه بکثرت و قوی و بصیرت نام و گیفیت صرف و ضرب طواری مناج و صنوف مباری سوانح مخصوص بنت بوسی مقصود شود به استینجا اور الالعاف نخواهد داشت مطلع صلح و مطلع اخلاص از دی برخاست چون ولی الفتح خود را بدندیشید و اصلاح حقوق و اخفاک عده ده متعاقب دستی اور داد و اشته آمد کیم و ادون را بیش یاد و چون اول کسی هنگر کاری نداشته ای که بعد از این داد و آمد می بس در بود که در دارا زه حلب را مستخر کر داشتند اور اسیو غایبی فرموده پس مقابی بعد از این بمناسبت عزرا که در دمت عزرا آمر را خاطر نگذاشتند بود راه حکومت ارزانی داشت چه در دمت محاصره و اهانت ایمان بخدمات پسندیده فیاض نموده و شکر را خواه از بعقوبه مد و گرده بود و صورت حال او بوقت مقام بعد از طایفه لقاه سال خود راه شخص رفت عربت حکایت او را که از بعده آن ایام است چین روایت کرد و اند و العینه علی الزاده کی اداره عاصی آلسیس بود و در آن میل و بیان و فاعل از رفع و جر کیم و کاس خدمت عامل بعیوب کرد وی در نوع کتابت می سعیدی چند اکن اسم سیاه کاری و سعید وستی بروی احلاق فتن کردن میداشت پیش از یک سال که چهار قاب کرد و شیل ایمان برساد و یار خراق سایه احمدیتی روزی منوب اور دقت ہواجره دست طمازیر که از حراجت لیب خوشیده بود باش پرست و اخیراً کفتی و از سورت حریق جنی سلسال و مطلع صراحت و ہن من مساعی مراج محل عیشیان کر فقی و بنایر جو پکر م پیش زم شده برسام یا یعنی دال برسه شکنی میلوه را فرش تراوح و استامت کرده بود و پایی در کش را بن عزرا نماده شرط و لک و تغییری سمجھی ای و در ناکاه زیک شکر خواب چنان که شعر دو هزار طاہر اور ابیرچه نقلیل بازو بر تافت حاکم پرید که موجب دست کشیدن چسب و جواب گفت غلبه خواب بمحضه حادت اعادت سوال کرد که در خواب چه ویدی کفت سجاست خیال چنان شایده رفت که با طخلاف می شده بود وی دشنه دولت سعیمی و مقالید حکومت بعد از باسیرها غور او بحد الاهی کل جلدی ارجمند ارادت من آمد چنانکه از تصویری بسیع دادی استفاده کرد و قصیده استنداه چین حالتی بر طباع بسیزه دم غالب باشد پایی برسینه ای عین روز و اور از تخت کوئی سار در دام اخوت شعر و لیلیس لر حمل حظمه الله رافع و لیلیس لیلیش شانه الله دافع و از کرد پیغ مشریف اند از سفر نواز و روزگار رہن و شمن چاہل پر و را کر پائی مال رسیده از کرد و کمش شود و بس اعد دلت محکمی اور ادست خش آید مولیف خود و اند که قطعاً اکثت بر حرف اغراض اور از تو ان کرد و چاین شجوعه از رو مُستغرب و مُستبدع نیست باری هر دو آن قصیده را اصنفه اسلام بل سجنی اضعاف ملام شمردند و آن حکایت بر طبقه نیان اند خسته داین حالت که ایمان عالم محاصره بعد از فرموده این عزرا نام خود برسیده نیست که اکر پادشاه بجهد و بجهد علیه سند عازم اید باشد که شکر پادشاه را بکار آید آن تیر را بدت خیث اعزاق در کان غرق کرد و از

سلطنت ہلکا کو خا

1

بطرف لشکر کاهانه اخت بعضی قراولان برگرفته شد و قصه عرضه و گشته تیر خبر بر پیش مقصود آمد و این سخن در دول اینجا کشیده
شان موقعیت ایچی فرستاد و این عمر از اغلب فرموده چون پسح حال وجود چنوئی محل مصالحت است مصالحت بود بالاتفاق
کفته متصزع کمین نسبیل از بعد او کم کیر او را بیرون فرستاده درینک حضرت عرضه داشت که اگر حکم پرینع شود من بیمه
چریکت پادشاه را بخواهیم چند اگر باشد مد و جسم هرچند این سخن دوازده صد یقین بود و اینسبیل محلی نمود او را سخنه
داده برا آنای پیر و پیر زمینها که محل تورانه علات بود در نفس تعقویه دحوالی وقوف داشت نمودند که پانجه روز برسی
یاسا و حوالت بعلم خود شکر را تعزرا داد و اگر بدیده عهده بدارم کنگره بی خلاف ایضورت شمی اقبال اینجا و خانمه خدالان
حلیفه بود چون بعینه استخدمند قصاحت این خدمت را این عمران بسیور غایی می وحکومت مخصوص فرمود و جسم
که این العلقمی ادونکر باشد از کرد و خود عظیم نام داشت و دریف یاسی خجت مهندادم مع ہاصنولان در این
و اذال این العلقمی مبالغت می نمودند و چن روزی در ناکامی برسونی کرد و پولی میکرد و شکنده می نمود و با چه کار
توسل اهراق تعلق پیاخت حتی اسُوقِ اعْمَاقِ بِمَا يَقِنُ مِنْ زِفَهُ وَ زَرَفَهُ وَ مَضَى فِي حُرْنِ الْقَلْبِ وَ حَرَفَهُ
نماید کیم این صنیع مُردد پوشنیا و شر و فساد بران و جسمیان اینجا و نمان مرکردو فال المامون لبعض
او لا دم ایاک آن نصیع لاسنیاع قول الشعاۃ فانه ماسعی رجل بر جل الا انحطط من قدره عیندی هما الاسلام افاما
در حضرت ادچون نامه می بارمی فرمودی ما اذکرتم بقوم یعقوبهم اللہ علی الصدق و دامت کفره اینچ طایفه راعیه
شاید و دسی رختم باقه و پادشاه سمنکار و دسمنی که فروتنی شعار دارد و وزنی که اطمینار و خاداری و ثبات کند و عمارتی که مجا
و یکران برای مصلحت خود زبان کشید بعد ازان سالم بر طوح جیلان و صحائف ابواب بهیات و مادرس و اربابه قلام
مخلفه و عقاید متفقه می نوشته لعن اللہ من لا یلعن این العلقمی نمودند که یکی از ارباب هوالات آن قیشع لغظه لارا
این کلمات کشید که وعنت دحیب مجازات را بزندگیان بخوب طبقی محمد و عادی متحسن است که هر کسر ایقاف و سخن صنیع
عهده بگشته و بظراعتها و برپیشان نشکرند و اگر اینجا محبه شفعتی یا کوشش معاذی ایقاقی را تربیت و تقویت کنند و
وی در کوش کیرند چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود و نیم حایت او بحصول نموده اور اهانته کوچ سنجیده بعد
س تعالیٰ جئی مستقد و هنده سخن دعیشی میشه کمثل الشیطان اذ فال للاذنان اکفر فلما کے فر فال کے
برئیه منکر و میش قول قیدم او اگرچه بصدق قرآن یا بد مقداری نمایند فکیف که انواع اغراض فاسد و فنون ترها
و اکاذیب فعداً حمل بھتنا و اثما مبیناً مبنی کرده و این فصیحه پیغمبر رعبت نزدیکیت است ازان روی که چون کسی مخدوچ
و مجروح شد شهادت او شرعاً مسموع نباشد است چهل و زیکر اینجا بقتل و حارث و تشهید و تعیین و سخری و اور و ده
و اسخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر حاشیه تباها رحمت کرده و شکر را ز قتل منع فرمود متصزع مهلاً افضل
از بیت فی الغلوک و امراء شنکان را نسب کرد و صفت الدین عبد الرؤوف که با توغل در فوزن آداب فیما غرسه ای و مقررات می

دشمنی و بھی را سم داریں فن موسيقی بود مصنفات متقد ما زمسترگ کرد هبته و بر اصول پر ہائی عشر خپڑ شعبہ توریع
کرد و مریلاست اقام مصیغان بطف باز نمود و در صورت عملی چون بالمان محیره از مشاهات و معمولات خود غزل را در پردازه
نوکشیدی بقول راست بربایاد ابو نصر فارابی که بارگشت ارباب این صناعات بدست جاسی کرفته بودی ہوسکه
که بشاطئه خند لف مرغول او مارسا پیرسته کرد نینی طبع ابر چون کیسوی چکت در پایی افتادی و بر بطاطصفت کوشان
تعلیم خود ری اپٹال دف خلق در کوش کشیدی و ناسی صورت شاض الابصار و نسی و ہنسکام ہنکاف علم زبان و نایب
از حکم مطلق اور دان افلان خرموم شدی و در ضرب اصول از خفیف اول اعلیٰ نی فرق نخادی و از عقبیه ذوق
تغیریں طاس ٹلکت طیبی کشی و بی سطع و ایقاع بر پیشہ موزون خود در حرکت و دواران آمدی در مساق این اپوال بنیاد
سر بر دولت پادشاه شافت و از صدر لخته از وقت عزوب پیر عظیم برویں برا کاه ٹلکت شکوه بیشاده بر بطاطی نوخت
و پیچ آنریده نظر بروی نی اذاخت چون حال اعدام و بسته ایمان او را خشتر از بر بطاطا و بیوخت و ختم بداراد چه نه
و دینار از بعد از بطریق او مادرستہ بالسانہ مقرر شده مودوسا لما برآ و فرزندان و آن عارف مونس بود چون مل جماق
و دشمن برا نداشت و دیار در بیان و میحاکنده و برد و سخن و کار بردنی ارادت ساخته از حکم شارت پادشاه
اعظیم نصیر الدین روح اللہ روحه این فتح نامر که جان حکمت در پیکر بلاغت نمذہ و شتم است و در مجزر ترین عبارتی میخواز
اشارقی محتوی بر اعلان چنان فتح نامار و اطمینان شدید سطوت و مزید قهستاده و ترعید اعطاف سکان امصار و کویت
دولات و حکام اقطاع را که بکوت استهار بیش از نیستاد اللهم فاطر السموات والأرض يعلم الملک
الناصر اننا نزلنا ببغداد في سنته حسن و حسین و سماهه فاستأنسنا مالکها و سألنا وسائل فیه لونه
و انسویج منا العده و حسن بالمال فالماء الامری ما الی ما الی و اسبیل نفاذ تقییه فوسا بذی حجه
و كان ذلك ظاهرًا فوجدوا مَا علّموا حاضرًا وقد قال القائل إذا تم أمر دنانقصه و تحزن في الأسى زاده
اما بعده يعلم الملك الناصر سُبَّ الدين بن نمير عسلاء الذي اعتبره ملائكة و ابا ابراهيم و الايجاناد انا جند الله
خلقنا من سخاله و سلطنا على من حل عليه غصبه فلما كُمْ هُنْ مُضى مُعْتَبِر و مَنْ قُتلناه مُزدَجِر
فان عظوا بغيركم و سلموا اليهنا امركم فقبل ان ینکشف الغطاء و بحل علیکم من المخطا فتحن لازم من بکنا
و لا نرق ملن سکا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالوين ثم الوبيل ملن لم يكن من حزننا وقد خرتنا البلا و د
آهتنا الافلا و اظهروا في الأرض الفساد فعلهم كم باطرب و علینا بالطلب فای ارض تحونیکو
ای بلادنا و یکم فالکمن سیوفنا خلاص و لاسهه امننا مناص خولنا سوانق و سیوفنا هو اطیع و رسها
خوارق و لوسناسوا حق فلوبنا کا بجیا و حددنا کا لمال فرن اماما ناسا سلم و من زام حربنا زد مر
ملکتی الام و جارنا لا يضامر فان ایم فیلم شرطنا و اطعم امنا کان لکم ما لکنا و علیکم ما علینا

وَإِنْ أَنْتُمْ حَاكُمُوْمَا وَأَبْيَتُمْ وَعَلَىٰ يَعْبُدُكُمْ تَمَادُتُمْ فَلَا تَلْمُوْمًا لِّلأَنْفُسِكُمْ وَذَلِكَ مَا كَسَبْتُ إِنْ دِيْكُمْ فَهَذَا عَذَرٌ مَّنْ
الْعَذَرُ وَأَنْصَافُ مَنْ حَدَرَ فَالْحُصُونُ بَيْنَ أَبْدِنَا الْأَمْمَانُ وَالْعَسَارُكُلْ قَثَانَا الْأَنْزَدُ وَلَا نَدْفعُ وَدْعَاؤُكُمْ
عَلَيْنَا الْأَسْجَابُ وَلَا يُسْمَعُ لِأَنْكُمْ أَكْلَمُ الْجَمَارَ وَحْنَمُ الْأَمْمَانَ وَأَظْهَرُهُمُ الْبَيْعَ وَأَضْعَعُهُمُ الْجَمَعُ وَاسْجَنُهُمُ
الْفَسْوَقُ وَالْعَصْبَانُ وَفَشَافُكُمُ الْحَسَدُ وَالْطَّغْيَانُ فَاسْبَسُرُ وَالْبَالِذَّلَقُ وَالْهَوَانُ فَالْبُوْمُ بَحْرُونَ عَذَلُ
الْمُهُونُ عَنْكُنُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بَغْرِيْبِ الْجَحْيِ وَعِنْكُنُمْ تَفْسُقُونَ وَسَعْلَمُ الدِّينُ أَيْ مُنْقَلْبٌ بَنْقَلَيْنَ
وَقَدْ ثَبَتَ عِنْدَكُمْ أَنَّا الْكُفَّرُ وَثَبَتَ عِنْدَنَا أَنَّكُمُ الْجُنُّرُ فَسَلَطْنَا عَلَيْكُمْ مِّنْ بَيْدِهِ أَمْوَالَ مَدْبَرُوْهُ أَحْكَامُ
مُقْدَرَةٌ فَعَزَزْنَاكُمْ لَدَنْبَادَلِيلُ وَكَثَرَكُمْ عِنْدَنَا فَلِيلُ الْوَيْلُ وَالْخَوْفُ لِمَنْ هُوَيْنَ أَبْدِنَا طَوْلُ وَالْأَمْنُ وَالْغَنْوُ
لِمَنْ هُوَلَنَا سَبِيلٌ فَنَحْنُ مَا كَلَّوْا الْأَرْضَ شَرَقاً وَغَربَاً وَأَصْحَابُ الْأَمْوَالِ سَلْبَاً وَنَهَباً وَأَخْذَنَا كُلَّ سَعْيَنَةٍ
عَصْبَا فَهُرَّا وَاعْقُولُكُمْ طَرَقُ الْوَابِ وَاسْرَعُوا عَلَيْنَا بِرَدَّ الْجَوَابِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُضْرِمَ الْكُفَّرُ نَارَهَا وَرَوْنَ
شَارَهَا وَتَحْظَىْ أَوْزَارَهَا فَنَدَهُونَ مِنْتَاباً غَنْظِمَ دَاهِيْهُ وَمَا اذْرِكَ مَا هِيَهُ نَارُ حَامِيَهُ وَلَمْ يُنْوِلْكُمْ
جَاهَاهَا كَلْعَرَا وَلَا تَجِدُونَ مِنْتَاباً كَهْفَا وَلَا حَرَزاً وَبَنَادِيْ عَلَيْكُمْ مِنْادِيْ الْفَنَاهَلِ تَحْسِنُهُمْ مِنْ أَحَدٍ
أَوْ تَسْمَعُ طَهْرَ رَكَنَأَفْدَانْصَفَنَا كَمْ إِذْ أَرْسَلْنَا كَمْ فَرَدَ وَاجْوَابُ الْكِتابِ قَبْلَ حلُولِ الْعَذَابِ وَأَنْتُمْ لَا تَسْعُونَ
فَكُونُوا عَلَىٰ امْرِكُمْ بِالْمُصَادِ وَعَلَىٰ حَادِيْكُمْ مِنْ اقْتِصَادٍ فَإِذَا قَرَأْتُمْ كِتابَنَا هَذَا فَاقْرُوا أَوْلَ الْمُخْلَ وَالْآخِرَ
صَادِ وَنَحْنُ قَدْ نَرَنَجَوْهُ الْكَلَامَ وَاجْوَابُ كَمَا يَكُونُ وَالسَّلَامُ عَلَىٰ أَهْلِ السَّلَامِ از بلاد حلب
اين کنوب دا علیهم وجواب نسید کرده مبني ارثات جاش و سوخ عتماد و تهيد بيعا و مستل وجاد بنے بر
مکائشف دعاوات و اصرار بمحالفت دسا وات الجواب و بالله التوفيق قل اللهم
ما يلك الملك قويت الملك من شقاء و قتنا و احمد الله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد
المسلين و خاتم النبيين محمد النبي الباقي واله اجمعين على كتاب ورد بغير امن حضره الائمه
والسدنة السلطانيه بصرها الله رشدها و صبر الصبح مقبولاً عند هابا ينهم مخلوقون من سخط
الله مسلطون على من حل عليه لا يرون لشريك ولا يرحمون عبده بالله قد نزع الله الرحمة من قلوبهم
و ذر لك من اكبر عبوديتم فهذه صفات الشياطين لا صفات المسلمين كفى بهذه الشهاده لكم
و اعطوا عما وصفتم به انفسكم ناهيا و راد عاقل يا ايتها الکافرون لا اعبد ما عبدون في كل ذلك
لعنتم و بكل قبح و صفتكم وعلى ايسان كل رسول ذكركم و عند تخبركم من حيث خلقتم و انتم الکفرة
كما زعمتم الالعنة الله على الظالمين فلم اتنا اظهروا البدع و اضعنا الجموع و نكثنا الامان واسجننا
الفسوق والعصيان لا اغروا و انصار فرعون مذكرة او هو لشريعة منكرا امرنا بالاصول لابنائي بالعروج

سلطنتِ لاکو و شیر حلب

۶۳

چون جا بخیست پا شاد با اقدار رسید آش غصب موقده کشت و آب روی تنی و کون بر خاک بینت خاست از من هست آن دیگر باید
 فنا و چه کید بوقار اپاته تو مان شکر کر این بیت از کفره که کتب ناسب ناسب ایشانست شعر گلایت لایا جزء دوستیف
 قهقهه هم به صوره های الدهر الغشوم کشائی چون قصاء مبرم در تسلیم و سیل عمردم در تسع بسته خاص شاهات و دل
 فرمود و خود ازان مکا دخت شاهین پشتر بر خسارة حال بیان جاوید نه چنانکه در عقب این ذکر مسدومی کرد و استحلاط
 حلب و تیسم ذکر شامیان از حکم پر لمع شاهزاده پیشیت پاشکری کران شعن طوالع طرف آنجو منهن
 خارشی خسرو و قلب الارض منهن مرعوب استحلاط حلب و تخریب میان فارغین او حرکت آمد شعن بعزم اذا
 ما اذاب فی مدنه هم میان الخطب لازم ندار الاعلی فضل و پاوشانه از گفت که ملک سلطنت نیامارقین و هشت بیک خشم
 بود و فرمود که سیل انطوفان مقطوت دان و یار بندند و مبارقه را ز بواری همیت پادشاه بیان نمایند و دمای هستی زیر
 برکشند سبب اگر بوقت محاصره بعد ادھلیه از دیگرها اجناه کرد و بود و اشکری اماسته ده اسلام را پیغامبر چون بوضع شایان
 رسید مذکور متفق طرق و مطلب نهی طبیعت استحلاط شنو و مذاذ آنها صاف و اعلام اچون رایت اید
 ارین عهد نکنست کرده خاک از سرمه بسته
 لشکر کشید ملت کامل و ایشانست که در مشهد عجز بر اسر طرازه داد و فرمانه دادون متعارف استه متعارف استه و باعثه از تراق کشیده
 سوم افعاعی را امتحان کرد و تحقیق باشد نطبق با خرائن و حواسی تعلیمه اخلاقیت و یادآوری که محض آن مینع بود و بد خاک و فرستاد
 تو سل حبت آن و زواحی و عمال که بر مقدمه داشت امکان آید از قتل سکان و تخریب ساکن و موطن نهی باع
 تقدیم رسیده و اشاره صاعقه در زروع و گرگ در درجه و سیل در اماکن داشت و دشیه بنویسند از اندوه خاک حلب شدند و بردند
 نزول فرمودند و دودخوف و هراس در محل اسرار سکان مطلع کردند و ادھر و زمی سیرت ملتهت شعن لمحه خلخت حلب من
 بالای اسلام و قلعه هم لعد و جلت کالاظا از المخددر قطان انجام کام در طاوحت برسته و از حصار زبان ترکشاده
 داشت همیات پنه باد عاصف مبارات که اید نمود و نیاچو باقی و بترکوونه وست بر و ناید بعد ما که حسنه و فردی که داشت
 عاقبت بعده که فتنه مغلان شعن چوں نقوت المُهَفَّاتْ وَقَدْ خَدَتْ غَرْقٌ وَنَرْوَى السُّمُّ وَهَيْ حَرَارٌ
 در شهر بختنم و قتل بیناک را ارتکاب نموده بنا راج و عمارت و بنی و اسر که عادات سهی و ایشانست مشغول کشته دلیل
 جلال اسلامیان که از ش ساع این جلال از سواد سایه خود چپره رسپیه ایچل و جل می بینند چون قاب هر دری و هر جانی شده
 و سایه کرد از پی آن عمارت طویخت روان عفایف ساره سیرت عصامي عصت آیه ایسه را د مجده معافارت آنند و عطا
 کاس افانت و اجلال می کردند ای بی ای ای ایه و ش که بی ای ای ایه و عوائق مجلات را پیش برآ دش و هر دری هر فرسای
 اور و زباری چنان غیرت فیتنه که مغلان ای بی ای ای دیوار و خواهی و اوابه ای و تفاویس کشیده میزان هست بیان میزان
 وزنی داشت خزانه مشجون بعضا طیز زر و سیم و عقو و جواهر و درینیم و قطاع لعل ای بار و ز برجز برد و عقین شفیع رکش دیافت ای

فتح شام

۴۷

درست تصرف خانچیان شاہزاده آمد که در دیوار کاشانه بسیم بدان مرضع کشت بضبط و خط آن جمهه عراضه خدست
پذاشرت فرمود چون کار قتل و بسی هر دم و تخریب شهد و زخمی و تخلیل غذا نیم از صدمت و سوایم بهایت کشید غربت اینها
مایت و نفت لشکر بر استقرار و دوق غایب شد بعد از آنکه مسافت مراحل ابغضع رسانیدند و آجراء و تسلیع زین
زخم سبک موکب جین بخیه همچنان شاہزاده بخدمت تخت پدر خاصید و خزانه بعض پویت محلی مرضی و موافق عظیم فوت
و نازمان سلطان احمد بقایاء ان خزینه موجود بود و در عهد ارغون چان از زاده هم در داشتیم چون پسر مریم درسته کلاه زین
کرد و داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ آنکه ایام مسکنیت کسی مریم را کنونیان درستیم از کجا اورده زین
و ترجیح آنرا شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظریه توأم این اطلب توافی داشت پس فرمود که از جاست خزانه عصب
ملوکه لا در در رفیع لذم مکانی ها لا الذریعی ولا الذریعی فی الغلک، از طرف دیگر چون کشید بوقا بالشکر تووجه
نمودند از آنها سیست سطوت و بحوم شکر ایگانی نواحی شام چون دل میخوان از صبر پر چشت شد ارباب پیش ران
نزدیکی بتواهر حسیر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان شوب معلوم کرد و بود و تخریب بلادی که نخانه ران بود عده تخریب
احوال و حروهه ترکت اعمال خود خسته و باشرت ملک ناصر کشیر قرقان آن اقطار از امدا و شکری و ارباب نمول و
استغفار عازم حد و مضر شد و بواوی رمل که حائل و حاجت میان سرحد شام و صدر و راهنمی شطیل پیش
طریق مدد و متعیی و همت برگشته او استبداد مقصود و شسته و ملک ناصر فیروزه ملک اشرف بوکه ریایات او در صیای
او ران پرسی و صناعت لطف و سلاست کان پیری مسیری المحتال و پیری مجری الامثال و آن کان بلا مثال
و این دو بیانی از ایکار اخخاره در مدینه اسلام استماع فته شعر باللطف إذا لقيت من اهواه دستخوشیها
لقيت من بلواه ان أحده الحدیث خالطه به اورق فقل عبدوك لانشأه ۵

چون سیه صراع اول ایشان رسانیده باللطف إذا لقيت من اهواه او رکفت ملک اشرف والطف
هذا الكلام لقد لقيت باللطف اقضی غایة اللطافة و چون مصراع رابع صورت امداد یافت اورق
فقل عبدوك لانشأه کفت ملک اورق عود الفضیل من رقة هؤاء تلك البلاعه بقایه زینه
و مشقی چون مجال مجادلت و مخاطب مقاومت نداشتند و نمیزد شاخ و معارف با صاحب و علم و مصاحف جمعت از قیدم
اعنی کلام ملک کریم مراسم اتفاقا در آستانه قیام و تفقی کردند و از علبات بیش و غلیان بس بالترام طریقی معاویات و مهادهت
تو قی نموده نواصی خصوص برخاک مطلع داشتند و در تمام استسلام شهر را تسییم کرد و کشید بوقا بالشکر در شهر فرت
و خزان و قلعه و قیصمه تصرف و تحریر شد چون مدت بیعت ملک عباس ملک قبة الاسلام امشغ عراض
نیلای ارض پیش نیزه اقوالی چیزه مسنه و میباشم مرکز رایات استیلا و تمجیم حشم محنت امشد سلطان بظفر
که در آن حال قهرمان قاهره او بود بغم از حاج کشید بوقا با دوازده هزار سوار که پر کیت بوار ساده مبارزت و مغفره

سلطنت پاکو و نهضت م Gould سایان

۴۸

دو شاعر قدر قلب شکنی و بین خون بر زصفدری بودند شعر آخوا الخزب مشهود الغریب را به اذات کلث الاراء
لاستقتع عمان کرامه هشته کید بوقاچون معلوم کردند بین ومه فصه می بودند و شریا پیش و آئین خود را خست
بسیغ خدیعت شر آئین جیات ایشان اقصد می خواستند که در خبر مسخر ایشان می شدند تعلیمه مشق فرساد و خود با
لشکر استقبل ایشان شد و در سرمه دیباخان نزول کرد مصیران هوا طلاقه کردند که از ما و راسی ممل دورو زده راه بروند و نفعیه عظیم
نمایند و از جامعه سفیده برآین شکر تمار بیر قها آشکار کردند و چون این شناز ظاهر شود سایان نیاز نمکان و مکامن درخت
آید و شکر مخول با سرکوبی بیخ و دست بر دی نام کرد آثار آن تاجان بشد پایدار نمایند بین میعاد و شکر مصل شعر
طاععد الرمل المیر علی الحجی و لکنه علی عند اللقا و جمال از طرف وادی محل جهتیا کردند و شایان در مسد
هصاره موعد تظاهر جهتیا عازم و حازم هستند و لشکر مخول از سر غور و فراغ در عرصه صغاری و فاریف ران خیا
اطلب و از ساغر ملیب کشیدند اگر اخیل العدا مشهود که اشته و صوت علیه والوف برداشت آمن از طلایه و پاس
و غافل از نوازل فخر و پسر نانی که مکلف فتح سایه هزب الله و حتف هرب لشکر پادشاه بود سببه قها و سفید مصیران
ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند نمکان بیکار نشودند و بر جای هاکن می بودند اما زحال صوف جیوش چو
و خودش چون محیط دایره مکید کرد پیش و پیش و دفعه جلو خود اوردند ایشان بجنی اپی بسته خواب بعضی مشتعل بنا و دست
که سات شراب فوج فوج از کوشما مسعد می شدند و سلاحها برخود راست مکرودند و درومی بحکمت می اورند به چهار گنگ
قرآن خود را بیعت شمع زند ناچیری می شدند هاجت الدھماء والقین و بلغت الدینماء الشن و کل قدر
بایتماجم تلعته و کلم غصی بالذماء پرداز بطن و ضرب و شق و مشق و تکت و قات و مت یازیدند چون العی و احمد
رجع از کف ابطال اندون مژده و اضافت ساقط شد جمع کاوه تیرا بهره صفت بیون ناکید نمکان چون غمزه و ابروی وارد
یکد کرد پیشته لمؤله و آن القوس من هجرة النبالي و طار المسهم من طرب الغتال در حال پیغام مسی
پاستقبال ارواح میرفت و مصدیه ایهار اسباب معلم شال صحیح اصابت مشق میکردند و داده ولدار احیف پیخت
خطباء ایاف رصری شعر بینض نصائح بالآدی مقابضها وحدت ها صافع الاعناق والقیما حمکن مرنج خل
الله عتماد مصلحته حقی اذ اخلاقت ضریابگن مبارزه بر اکاف خول آت الله هم افضل کفره اهل الكتاب
الذین نکدیه بون رسک و بتصدیون عن سبیلک و بدیون معک لله اآخر خاندن کرفت عقبه الام
کید بوقا باهامت لشکر خشم لزوت آن روت و ضرب حمام آن لشکر ضریغام اغام دیکت ه تمام برباط مصائب عرضه میبا
کشته الله هم کمر معدودی مجموع که جران مقلد شعا و داہیه فحشا بحضرت بلاکو خان اور د بیت هم لقمه شکر نتون
فرود کسی صافی تو اون خودون کمی درو ازان تاریخ باز خلیت لشکر اسلامیان و شده مناعت و کمال شجاعت و تقدیر
شایان و بیان و بیان قدم لطف ایصال ایشان در بوقف نثارت و دوقاف مهاجرت بخول معلوم شد پس یکن مطفر اشارت ران

و خزانه که در سکونتگاه بازی فرستاد کید بود قبضه تصرف و فیض آسرار و تمامت حفاظه و حشیش قلعه را به طور مطابعه و مختلط
الغاربی اکنچیخ مصیری را بعینه نهاد که مجازی آن ادعیه عروق است ثوث کرد و نشانه بخوبی آباد عدم فرستاد و ایشان را از بالای سند
بسباب اذنه و پیش ازین حال مشق و حلب و مصادفات و یاری از اعداء مصر خارج بود چون ملکت مظفر را دیباچه پیچیده حوال بر قوم
این فتح آغاز نیافر کفت این دیباچه بزم تبع ابدی از تصرف کتف را استرع یافته باشد که مصادف مملکت مصر باشد عظیمی که طوفان
والطائف و اصناف الاؤ اواز نشن منزه بودت ضیافت همراه است بسی کیت چاشت مملکت شام را که در آفاق بکر و شوش شهری
موقوفه دار و ملکت مظفر را از زانی داشت ذکر است خلاص میردین در سیاق این حال شما غزوئین از حکم پریخ آسمان امکان
المیحان باشکری اینو هجه سه خلاص میردین و آن حدود نامزد کشت در آن حال سلطان ملکت سعید بود و پس خود را ملکت مظفر در پیش
و بند میداشت چون قلعه انجام باشد سعادت هست همیزی و باشد هکندر و مناعت انبازی میکرد و چنان آن است ظهار فتوح
و اسباب بدهفت و مکافحت را همیا کرد و سینه شما غرب بالشکر مضرب خیام و موضع مقام انتیا کرد و او سیدی بود از شعبان از این
پیغام بجهیت و فرستیت ممتاز و با اکنچیتی از مسافت سیصد قلچ میرسید از منصف الای قلعه کول میکرد پس سیکون و قیقا
و شعور بر این میچی مسیدین فتحه و از زبان پادشاه کفت مملکت شرق و غرب که در مت خروج این شکر کش داشت و ایشان
و مار و بوار که معاویان و معاذان ایام امداد کشته مذکوری مقصوع واصحی میگنین بل منذری شیخ و زاجری فیضیع است چنانکه کف اقام شعن
کفی ملک این دار آینه اهواز سایق من الغاره الشعواره والموت سائق و ماسار في الافاق من صیحت
تحقیث بالآمار منها المخلوق فما فل جند او نبل بل باسیل وما مکل سیف او تممل عائق
بل القوس مرناه و ذا البیل طائر و ذا المخیل صهال و ذا الرفع خارق سیوف لا عنانی الخصم
سوافلک لوث طمامات التجال سواحق اکبر بر ترا اصرار نهید و بحسبان سکنی هر سه نهاده پنهان و با دغوری
دیماغ خود را و دینه بعاقبت شده این تحریب دیار و قصیع اموال و دامخواه بود و اکرمیل و نهاده تلیک کشند زن و فرزند و دل
دخواسته چندین مسلمان در حصن امن و دفاعی ایان باند فاختن فانهم مانهواه منفلکا نین ہر دو کدامست غیری
بکیر بوطن سلطان سعید از ترکید صواعق مخالفت و ابراق بوارق همیت مترکیل و مظلیل شد ایضاً یز ایکین دنواخت کرده
عقده نغار بکشاد و در عاد برست و برآه مطابعه در آمد چون بیندی حضرت بالوزع تحفه و پایا تشرف جست ایا به عیشی
که مملکت اور ایشانم تبریز بثبت هفت اختر سیاره بودند و در کارا عادی را روز دفع مکانه دهفت ایکنیا زده بیاس
رسانید پس مملکت مظفر را از محلی نیس سرور رسانیدند و قایم مقام پدر و فخر مراجع خارج شد و نا اخز عمر کند و ایشان
اردوغ میمون قیام نمود و باستاقی میردین هر سه بار ایمان کردند ایشان در مقدمه ثبت فتا و مقر کشت ذکر موجبات
و حشیشی که میان هلاکو خان و بر که آغول واقع شد بوقتی که پادشاه جهان یکم خلیل خان بر ملوک و مملکت عالیه
و مملکت کشت و اطراف و کناف را بر پیشان چادر کرد نوشی جهانی ایشانی نو اقتضت میغزمه و میازل و دیواره ای دچار سیست

تعین حپ که سخنچ روزنامه داد و مُستحب شامت بی تنهای او بود و فناصل فواحی و ملاد و رایخ جاگش ای سلطنت و ذکر ای
جغات ای راعر صفات نازل از حدود ٹھورایغور تاخوم سرتخت و سنجار امعین شد و مقام مالوف او پیوسته در جوار المائے
بود کسی او کسی در عمد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت خواست بود هنگام حدود رسیل دقوباق که کت کاه خاکت و مرد
ملکت بود مقام دشت و توکرا ایرت مجاور و در ملاحق او کسی بودی و از اطراف قیالین و خوارزم و قصیصین و بلخان تا غرب
درینه باکو یه در طول نامم پسر جمین توئی موسوم کرد ہنسیه و دادمی در سند که از امر تقی کوئی دایم موضع شناه و عمه
لئه شات لشکر او شد و ایضاً ناما ازان آفتن سیکر و نه و سیکفت ازان و آور بیجان نشید و مل ممالک و منازل ایشان
بدینه حسب مواد منازعه داد و معاشرت از طرفین تعاقب کرفت و درستان شاه ایشی و شیخین و شیخان چون نزک تقدیره داد
سینه ای اند سیکیه سیم کرد ہنسیه بود و پستین پیله ای شتاب اندازه طول و عرض طراف خال و دیباش طاییه و سطح همانه
سخدار کیت نیزه چون اجزای کت مصنعت شد و بحکم برک اغول شکری مقول ناپاک تراز عمارت و غول نیاوت تراز قصره باران اقبلو
خانی ایجاد اول مُسْتَكِبَنْ بالِعَدْرَانِ بَرَانَ آبَ فَرَدَ چون آتش و با دکنده شسته و اوصیل صدیل جاید و اجدا و طبقه هم
زمن پر اصطکاک خوش رعد بیان و بریق بیکت ای خشم از خشته تاب آب کرد سامنہ ہلاکو خان دفع شرمندی
بسکری ای ایشانه پیزه شع غذاه لقوهم ہلمومه ریاح تغادر لارض رکنا و خیل تکیس بالدار عین
تحتَ الْجَاجَةِ بِخَمْزَنَ جَهْنَمَ بِبَيْضِ الصِّفَاجِ وَ سَمْوِ الرَّمَاجِ فَبَالْبِضْرَنَّ وَ بِالسَّمِرِ وَ بَعْدَ زَصَافَ وَ مَعَالَتَ شَبَانَ
منزه کرد ہنسیه و پیمان از عقب لشکر سیکیش شعن ان هر بیو اذر کو اوان و قفو اخواذ هاب الطریف و النالد
اور سبند باکو یه باز عرضه محاربت کبتر و ندو اقدم قحاص فشر و داشکر برکه و میرا بعافت ای خلقی کام عقبیل اور ندو
مغلوب کشته عان ای هرام برا و داده ہلاکو خان شکر ای جات انصاف ندا و بروی آب کیچ کرفتہ بود عبور کرد بی تکاشی
شع کان جواری المهجات ماء پیاو دها المهد من عطاش فول ایهین ذہی نوج مفاید و ذی میتی
و ذی عقل مطایش بچین روز بزر اصل ای یعنی نازل شکر ایمان بیشہ چون در عرصه لگت شزاده نزول فرمود برکه
اغول یا از ایک دواز جا شکر خود و غلبہ و سیستاد و پادشاه و شمشان لایه غضابی و خششہ حکم فرمود که کامت شکر از هر وہشت
نفر مترک شوند و مسابقات را ایک بخاقت بر شکر ایمان رسید و راه معاونت و موساچه بر سبند و دست
مطابقت بر کشاد تا عرضه دیار خود را از شواب تغلب و تعدی بیکانکان مصقی و هنر کرد ہنسیه شع و صالح و اصوله
پھمن پکھم و صلننا صوله پھمن پلپینا ای شما از حاج کرد و چه منزل از عقب بعافت کرد و مچون پادشاه اعاده
سپه بکر اقبال خود رسید اثارت فرمود و ار تاقان برکه اغول که در پریز نیا جرت و معافت شتھال داشتند و بجهد و بیس
اموال کامت ما بیسا سار سانیده و وال کچیافت خزانه را برکر فستند و بسیار ازان جماعت بودند که پیش معارف پریز موده
ذبحه ایت داشتند بعد از پرسی شد نیت آن ناهماد و دست مؤمنان ہا نہ برکه اغول پیز جمادات را تبارد دیار ممالک خانی تقبل

اور دو چنان معامله باشیان کار بست و راه صادر فواد و سافرت ارباب تجارت چون کار خرید و مسندان بیکار تبیشه شد و یا
فتن از شیوه زمین حبشه و درین نزدیکی قانون ایچی نوستاد و شماره تجارت آغاز کرد و هنیند از جمله شانزده هزار کرد و نفس بخرا رسید
بودند پنج هزار بیان تو تعلق داشت و سه هزار بیانی کارهای پلاکو خان و باقی باقی وکلای لایی بزرگ موسم بود و بیس آزاد و
چکنیز خان که بر سریر خانیت شهر ارباب ایضاً اسماجنه حاکم کرد این پنج هزاره با تراهنگت بصور آمدند و بربان صفاتی پنج هزار
که برید منایا و چهار است چهارم آجال بیش از خوانند و برمیان و فرزند بیش از خواند و فرزند بیش از خواند
پتوارث والبغضه بیوار نظر عقل تمدید است بعد از کندشن بر که احوال پیش مکوتیور قایم مقام کشت و با اباها خان بی طبق
قدیم مسبوک کرد و بیشه و میان ایشان چندگرت کرد و فراتاق افاد و کیت نوبت سی هزار بیش زن بزرگ کند از ازان ایضاً خان
بوقت راجعت و عبور بر روی آب اجزایی نیخ مدلشی شد و نامت غریک شسته و حصل آیام حیات را بر تخته نیخ منقوش
کرد و بیند بعد از ازان ایضاً خان را چون کثیر شکر و جبارت بیشان معلوم شد ازین سوی دریند و یواری کشیده و آنرا ایضاً
کوپنده تا مد افت و مکابرت آن شکر خان اشوب منعه کشت و این معادات قائم و دایم بود و تجربه و تحریزین ایضاً بین
برقرار آمده دلت کیخا تو خان چون نقاوی وارت مملکت مکوتیور کشت تو اورسل و تکاوب مراسلات راه تجارت و ارتماقان
کشاده شد و اباب سلاست و امن محاذان آماده و مملکت ارآن از کثیر عزایت و بروه و بسب و کوشفه و توجه آمد
ساع و طراف آن اطراف بعد از نقطع اخراج خدمت سلطنت ایشان بافت ذکر رصد هراغه چون پادشاه مملکت کیهان کو خوا
کار بعد از واعمال و موصیل و دیار بکر را بحکم قاطع تبع جیصل رسانید و آن نواحی مستصلی شد و سرحد مملکت روم از سرحد و
جهد و بجدت بهت پادشاهیه شخص و محفوظ کرد و بیند شعر حوئی و حمی بالرای والسیف فلهه فلهه حاپ و ولله من حمام
و اطراف سلاکت و کاف حملت را بقطعه و لان مهابت کامل و قراولان رسایست شامل پرده شکرها و هر یار غریب یعنی همه
وازین امور فراغی حصل آمد مولا نام سلطان الحکم و الحقیقین رضیه الله و الدین الطویل و رسنده کی تخت سلطنت کیه قوامهای
کلائی علی فرقه فرقه عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایمان مستحب بکشد از برای تجدید احکام بخوبی و تحقیق اراده
مسئلیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و با صابت نکرد و درین درایی بندش کشایی همیا طدوا بیان از خواه
مسئلیات همور داعوام و احکام محاولات خاصه و عام اعلام و اجب و اند و تپیر طالع و تفسیر مطالع و توجیه سالیانه فردا
کند و بعد از این معاون نظر درود و مأیل و زایل که عطا یاء و کبری و سطی و صفری بدان منصب بهت و باز جستن همیلاج و کد مدد
و خدا از ندیب و شرف و مسلطات و صدو و حظوظ و وجوه کوکب پادشاه را کیفیت امداد عهد و حال نفس بدهت و تجاه
ملکت و توالد نسل و آردنغ و حقیقت آن باز ناید این چنین مواقیع مراج و مزدیسین هست ایلخانی کشت و توییت او قاف نام است
همه کن بیله و نظر صائب او فرسود ویر لمع داد و ایضاً خان مل که مؤمن استخار و نکت صالح و اباب آزاد کافی باشد از خزانه عالم
بدادند و بکفر فرهان توبه الدین عرصی از میشی و حبیب الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین راغی از موصیل و فخر

لی ای دن کو نمایند و می بینند که اینها همچنان دلخواه هستند